

"هو اللطيف"

«شاهِ گوینده»

شعری از فریبا خادمی

فَهْمَ آبِ اسْتِ وَ وَجُودِ تَنْ سَبُو
چون سَبُو بشکست ریزد آب از او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۹)

این سَبُو را پنج سوراخ است ژرف
اندر او نی آب ماند خود نه برف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۰)

از دهانت نُطقُ فهمت را بَرَد
گوش چون ریگست فهمت را خورَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۲)

پنج حس با هم‌دگر پیوسته‌اند
زان‌که این هر پنج ز اصلی رُسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۳۶)

قُوَّتِ یَکِ، قُوَّتِ باقی شود
مابقی را هر یکی ساقی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۳۷)

مدتی حس را بشو ز آب عیان
این چنین دان جامه‌شوی صوفیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۵)

بام روح و این حواست ناودان
آب سرپایین رود در ناودان
(فریبا خادمی)

از جناب چشمه آب معین
آید هر دم رزق از نعم المعین
(فریبا خادمی)

خفته می‌بیند عطش‌های شدید
آب آقرب منه من حبل الوريد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴۱)

از جناب حضرت پروردگار
می‌رسد بو و مزه چندین هزار
(فریبا خادمی)

لیک مخفی بین تو آن بو، نی عیان
نیک بنگر بوی او گردد عیان
(فریبا خادمی)

این جهان نفی است در اثبات جو
صورتت صفر است در معنات جو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۱)

لا إلهَ كَفت، إَلاَّ اللهُ كَفت
گوهر احمد، رسول الله سفت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۹)

مرد گفتش کای امیرالمؤمنین
جان ز بالا چون درآمد در زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۴۶)

مرغ بی اندازه چون شد در قفس
گفت حق بر جان فسون خواند و قصص
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۴۷)

بر عدم‌ها کان ندارد چشم و گوش
چون فسون خواند همی آید به جوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۴۸)

از فسون او عدم‌ها زود زود
خوش مُعَلَّق می‌زند سوی وجود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۴۹)

گفت در گوشِ گُل و خندانش کرد
گفت با سنگ و عقیق کانش کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۱)

گفت با جسم آیتی تا جان شد او
گفت با خورشید تا رخشان شد او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۲)

تا به گوشِ ابر آن گویا چه خواند
کاو چو مشک از دیده خود اشک راند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۴)

تا به گوشِ خاکِ حق چه خوانده است
کاو مراقبِ گشت و خامش مانده است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۵)

گوشِ جان و چشمِ جان جز این حس است
گوشِ عقل و گوشِ ظن زین مفلس است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲)

مُفلس است آری ولی تو گوش کن
دردِ او بشنو خودت خاموش کن
(فریبا خادمی)

گوش را اکنون ز غفلت پاک کن
استماعِ هجرِ آن غمناک کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۲)

آن زکاتی دان که غمگین را دهی
گوش را چون پیشِ دستانش نهی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۳)

بشنوی غم‌های رنجورانِ دل
فاقهٔ جانِ شریف از آب و گل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۴)

خانهٔ پُر دود دارد پُر فنی
مر وُرا بگشاز اصغا روزنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۵)

گوشِ تو او را چو راهِ دم شود
دودِ تلخ از خانهٔ او کم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۶)

غم‌گساری کن تو با ما ای روی
گر به سوی رَبِّ اعلیٰ می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۷)

گُل بگوید بشکفم با امرِ او
روح من وصل است با آن امرِ او

(فریبا خادمی)

این چمن گوید ببین من را بساط
همچو من گو از طریق انبساط
(فریبا خادمی)

سنگ‌ها گویند ای درّ ثمین
می ندو، من را ببین، لختی بشین
(فریبا خادمی)

سازها گویند با بانگ حنین
من نبین انسان، دمنده را ببین
(فریبا خادمی)

پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها
از دوارِ چرخ بگرفتیم ما
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۳)

بانگِ گردش‌های چرخ است این‌که خلق
می‌سرایندش به طنبور و به حلق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۴)

هر هنرمندی ز گوش و از نظر
باز کرده نطقِ خویش و هم بَصَر
(فریبا خادمی)

هر هنرمندی که خود بشناخته است
در گذر از خویش، سر نشناخته است
(فریبا خادمی)

هر هنرمندی که خود را گول کرد
خویش را با یادِ او مشغول کرد
(فریبا خادمی)

آن زلیخا از سپندان تا به عود
نامِ جمله چیزِ یوسف کرده بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۲۱)

چون که ما نَفْسِیم و یوسف در چه است
رویمان از روزنی بر آن مه است
(فریبا خادمی)

ای خدا ای فضلِ تو حاجت روا
با تو یادِ هیچ‌کس نبود روا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۸۰)

ای خدا ما شیرخواران گرم
باز کن آن چشمهٔ فضل از عدم
(فریبا خادمی)

منگر اندر ما مکن در ما نظر
اندر اکرام و سخای خود نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۹)

چون‌که عکس آمد نشانِ این جهان
از کجا جوئیم ای شه ما امان؟
(فریبا خادمی)

خَلعتِ هستی بدادی رایگان
من همیشه معتمد بودم بر آن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۴۳)

من ندانستم ره و امرِ سزا
مر بدی را تو نکویی ده جزا

(مصراع اول: فریبا خادمی؛

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۰۲)

یاد ده ما را سخن‌های دقیق
که تو را رحم آورد آن ای رفیق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۱)

ما ز خود سوی تو گردانیم سر
چون تویی از ما به ما نزدیک‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸)

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

صبر و خاموشی عطا کن ربّنا
تا که پیدا گردد این ناآشنا

(فریبا خادمی)

ما که محویم و وجودی ناپدید
آمدیم اندر قضا و در پدید
(فریبا خادمی)

ای فرستنده‌ی همه جان‌های ما
می‌رهان این دیده از نان‌های ما
(فریبا خادمی)

آتش تبدیل را خوش برفروز
سربه‌سر فکر و عبارت را بسوز
(مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۳)

ای عزیز مصر و در پیمان دُرُست
یوسفِ مظلوم در زندانِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹۰)

در خلاص او یکی خوابی بین
زود که اللهُ یُحِبُّ المحسنین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹۱)

کارِ تو تبدیلِ اعیان و عطا
کارِ من سهوست و نسیان و خطا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۱)

سهو و نسیان را مبدل کن به علم
من همه خلمم، مرا کن صبر و حلم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۲)

شاه گوینده بگوید کن خموش
بی لب و حلقّت بگیر این را بنوش
(فریبا خادمی)

پس معانی را چو اعیان حلق هاست
رازق حلق معانی هم خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰)

گوش را نزدیک کن یعنی ببند
نکته‌ای گویم تو را زین پس بخند
(فریبا خادمی)

وَالسَّلَامُ